

روایتی پیچیده از ماجراجویی ساره

این خاطره‌ای از حکیم است که سال‌ها پیش منتشر شده و مربوط است به ایام کنکوری بودن جناب حکیم:

سلام. من حکیم هستم، آماده شوید تا با هم برویم به چندین سال پیش. وقتی که من کنکوری بودم. تقریباً ماجرا به یک هزار سال پیش برمی‌گردد. چهره‌اش را قبلاً روی برنهای تبلیغاتی سطح شهر دیده بودم اما فکر نمی‌کردم این قدر بی‌کلاس و بدلباس باشد. ساعت حدود ۸ صبح روز سوم تعطیلات نوروزی است. به همین نمک قسم، این ساعت صبح آن هم درست وسط عید، سگ را هم می‌زدی بیرون نمی‌آمد؛ البته بلانستت شما و غیر شما! ولی خب چه کنیم، ما آمده بودیم، یعنی خودمان نمی‌خواستیم بیاییم، کنکور آوردمان. گردن ما هم که از مونازک تر. پا شدیم و آمدیم.

قیافه مبارک دبیر مربوطه را داشتم عرض می‌کردم. انگار تازه از خواب بیدار شده بودند. (البته خب واقعا هم تازه بیدار شده بود).

همان قدر ژولیده و البته پولیده! وقتی آستین‌های آن تک‌پوش بنفش گشادش را که روی شلوار جین نخ‌نمایش انداخته بود، بالا می‌داد کم از ناصر قصاب محله ما نداشت.

طوری با نفرت ما را نگاه می‌کرد که انگار ما مجبور شده بودیم، این موقع از سال در کلاس باشد و این موقع از صبح، بیدار.

قشنگ پیدا بود لحظه لغزش ژلیت سه دنده، روی خمیرریش مالیده بر دو لب مبارکش، چقدر فشار داده که این‌طور شش تیغه شده است. باور کنید اگر پشه روی صورتش می‌نشست، از شدت صافی، قطعاً می‌خورد. با یک جفت کتونی زرد، دو پای مبارک را شرت و شرت، روی زمین می‌کشاند و قدم می‌زد، به سختی آن هیکل تباه را به صندلی رساند و تکیه داد به کرسی چرمی تدریسش.

تا خواست سلامی بدهد، ناگهان خواننده‌ای شروع به خواندن کرد و در بیانات ارزشمند خود اصرار داشت این شبی که می‌گوید، شب نیست و اگر هم شب هست، مثل دیشب نیست و بعد هم در آخر تصریح نمود که اصولاً هیچ شبی مثل این شب نیست.

هنوز موسیقی به جای حساسش نرسیده بود که استاد جواب تلفنش را داد. دستش را روی بلندگوی گوشی گذاشته بود و نمی‌گذاشت متوجه عرایض مهمش بشویم. چهره‌اش شبیه خواستگارهایی بود که شب خواستگاری می‌روند آن اتفاق تا با عروس، سنگ‌هاشان را واپکنند. دائم سرخ و سفید می‌شد. این وسط پچه‌های کلاس هم که

همین اول کاری آتو را از استاد بخت برگشته گرفته بودند، امانش ندادند و تیکه‌ها بود که نثار می‌شد.

بالاخره شما هم روزی دانش آموز بوده‌اید و می‌توانید تصور کنید بچه‌ها چه می‌کردند.

در همین حین، آقا تلفنش تمام شد. یک سلام بلند داد و شروع کرد شبیه این سخنرانان انگیزشی سیاهپوست آمریکایی آفریقایی‌الصل، برایمان از ناامید نشدن و تلاش برای رسیدن به هدف و پاپس نکشیدن و امید به زندگی و درس خواندن تا مرز جنون و برنامه‌ریزی و از این چرت و پرت‌ها گفتن.

بعدش هم با هزار جنگولک بازی و شکلک‌های ژینگول پیگول که البته خودش اسم‌شان را گذاشته بود فنون آموزش نوین ریاضی، انتگرال و مشتق و دیفرانسیل را فرو کرد در ذهن‌مان که هنوز جایش درد می‌کند!

لایه‌لایش هم برای این‌که ما مثلاً حوصله‌مان سر نرود و ریاضی را با طعم لذت، آموزش داده باشد، روی تمام بی‌تربیت‌های کلاس‌مان را سفید کرد و هیچ جوک یا لطیفه منفی سن ما نمانده بود که نگفته باشد. اصلاً یک تعداد از بچه‌ها مان سر زنگ کلاس آن بزرگوار فهمیدند قضیه لک‌لک‌ها واقعیت نداشته و نوزادان با مکانیزم دیگری متولد می‌شوند.

آخر کلاس اما ۴۳۵۶ تست تریگل و ورگل کنکور را هم گذاشت روی دستمان که تا پس فردا حل کنیم. طبق فرموده ایشان، طراح کنکور غلط می‌کند خارج از این ۴۳۵۶ تست سؤال دهد!

آن بزرگوار کلاس را با یک چشمک به بغل دستی‌ام خاتمه داد و به سرعت کلاس را ترک کرد. تا آمدیم به خودمان بچینیم، خانم محترم پشتیبان که در استفاده از پارچه در تهیه لباس خویش، خساست به خرج داده بود، آمد داخل کلاس تا پشتیبانی‌مان کند که البته ما رویمان نشد پشتیبانی شویم و ترجیح دادیم بیاییم طبقه پایین. البته بعضی از رفقا بالا ماندند تا پشتیبانی شوند! (آره جان عمه‌شان) خلاصه آمدیم طبقه همکف تا ایرادمان را در یکی از هزاران تستی که استاد داده بودند، برطرف کنیم.

ناگهان مواجه شدیم با یک پدیده‌ای که باورمان نمی‌شد. اجازه بدهید توصیف بیخودی نکنم، فرض کنید بردپیت یا جانی‌دپ را در مراسم اسکار دیده‌باشی. تقریباً یک همچین شمایی. بوی عطرش اتاق را از جا کنده بود. بینی تراشیده، موهایی ژل زده، خط اتویی صاف، یک جفت کش چرم بوفالو و ساعت رولکس.

اینها تنها بخشی از موجودی بود که ما با آن روبرو شده بودیم، انگار نقاشی‌اش کرده بودند. با اشتیاق رفتیم جلو و به او گفتیم: ببخشید آقا! نگاهی از زیر عینک دودی‌اش به ما انداخت و گفت: جانم!

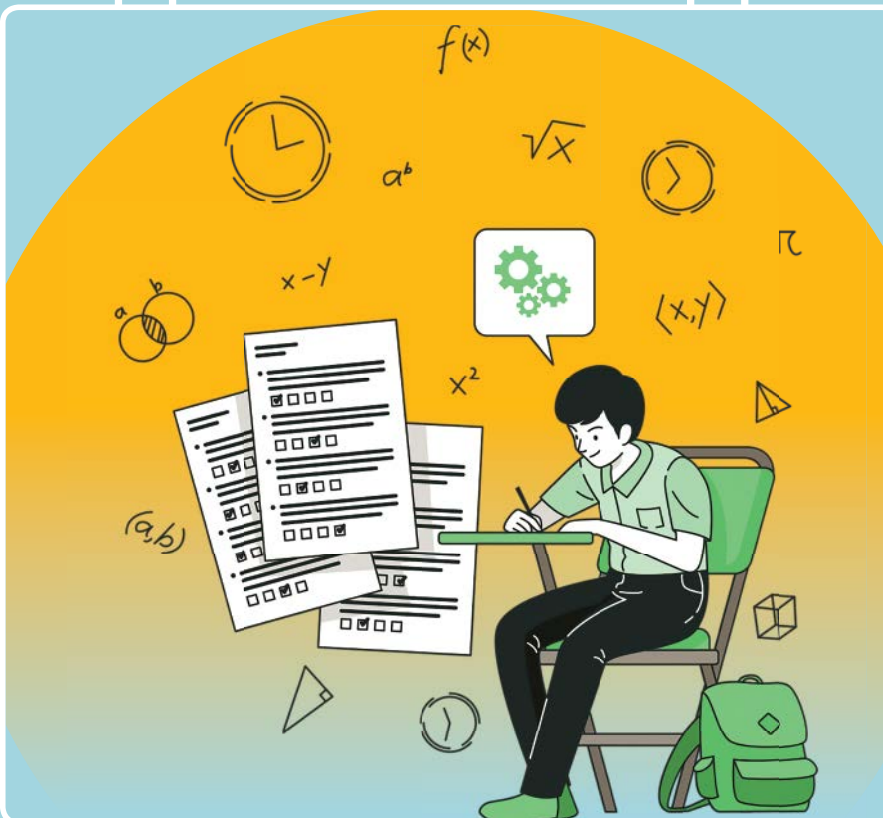
خدمت‌شان عارض شدیم: «می‌بخشید، شما، آقای ... خدایا اسم‌شون چی بود ... همون استادی که ریاضی درس میدن اینجا، ایشون رو ندیدید کجا رفتن؟ کارشون داریم.»

دقیقاً در همین صحنه بود که چشمم به همان تک‌پوش بنفش گشاد آن بزرگوار افتاد که خودش را زیر کت ایشان قایم کرده بود، اما حالا دیگر خیلی دیر شده بود.

عینکش را درآورد و زد زیر خنده و گفت: «دیوانه خودمم! صبحونه چی خوردی تو پسر، تست‌ها فشار آورده‌ها، بپرس ببینم سوال تو، چیه؟!»

در همین صحنه بود که انگار آب یخ رویمان ریخته باشند. سرخ شده بودیم. بی‌درنگ داد زد: «آقا کی موهاون دراومد؟ کی آن موهای نداشته را ژل مالی کردیدی؟ شما که تا ۱۰ دقیقه پیش تاس بودیدی!» جماعت از خنده ترکید.

به آقا برخورد، سریع اخم کرد و گفت: «برید کنار حسایی دیرم شده. نباید سر کلاس دخترادیر برسم. آخه می‌تونید اون‌ها خیلی روحیه‌شون از شما حساس‌تره. خب آقا یون روز خوبی داشته باشید و خوب درس بخونید، ببینم شما جلو می‌زنید یا دختری واحد خواهران مون. آفرین پسرای گلم، بای!»



سند کمپانی و برگ سبز سواری مدارک پژو 207i مدل ۱۴۰۰ رنگ خاکستری متالیک شماره موتور 178B0054790 شماره شاسی NAAR03FE6MJ432127 به شماره پلاک ۵۹۳۸ ایران ۹۵ به نام آراد طالبی کیسیمی مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.

برگ سبز و سند کمپانی خودرو سواری هاج یک پژو ۲۰۶ مدل ۱۳۸۴ به رنگ خاکستری متالیک شماره انتظامی ایران ۱۳-۳۱۸۰۱۸ شماره موتور 10FSS15134011 شماره شاسی 19835948 به مالکیت الناز دهقان زاده نائینی مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.

سند کمپانی و برگ سبز سواری هاج یک ام وی ام ۲۱۵H مدل ۱۳۹۱ رنگ سفید روغنی شماره موتور MVM477FJAA010390 شماره شاسی NATFBAMD4C1009152 شماره پلاک ۹۳۵ ط ۲۷ ایران ۴۶ به نام سیده خاتون نورآور مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.

سند کمپانی و برگ سبز سواری پژو 405GLXI مدل ۱۳۸۸ رنگ مشکی شماره موتور 12488303648 شماره شاسی NAAM11CA9AK990126 به شماره پلاک ۵۴۸ م ۹۵ ایران ۴۶ به نام طاهره فلاح علی‌پور اربابستان مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.

سند کمپانی و برگ سبز سواری سمند LX EF7 مدل ۱۳۹۷ رنگ سفید شماره موتور 147H0356339 شماره شاسی NAACJ1JEXJF071157 به شماره پلاک ۵۸۸ ج ۱۷ ایران ۴۶ به نام عباس غلامی مرجعل مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.

سند کمپانی و برگ سبز سواری پراید جی تی ایکس آی رنگ نوک مدادی متالیک مدل ۱۳۸۳ شماره موتور 01058356 شماره شاسی S1412283434317 به شماره پلاک ۶۷۸ پ ۴۲ ایران ۴۶ به نام محمدرضا شعبان‌پور سالکویه مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.

